

رندان حافظ در بنگال

دکتر پروین دخت مشهور
دانشگاه آزاد اسلامی نیشابور

«رند» و «رندی» با این بار معنایی ویژه و بی سابقه‌ای که در غزلیات حافظ بود و نمود یافته، حاصل نگرش تازه و بازپردازی انقلابی شاعر شیراز است. این واژه پربار و اسرار آمیز، پارادوکسی هنری و شگرف است که به گونه ای حس کردنی، نه وصف شدنی در شعر حافظ ظاهر می شود: «در واقع یکی از اجزای عمده در ساخت مکتب رندی حافظ شیوه ویژه اوست. سبک او پیوسته به لحنی سرکش و طعنه آمیز آراسته است (لحن عنادی و استهزاء آمیز)». حافظ، از «رند» انسانی کامل را منظور دارد. انسانی کامل، به علاوه قلندری ملامتی و از تعلق رسته که دست افشان و پای کوبان، عاشقی می کند و از هر گونه رنگ و ریا و زهد فروشی، می پرهیزد و می گریزد و به هر چه - جز عشق - می خندد. مرام و منش حافظ، تجسمی از «رندی» و خود او مصداق کامل «رند» و گشاینده و سردمدار مکتب رندی است.

«بائول»های بنگال، درویشان مجذوب الحال، و وارسته از نام و ننگ نمونه و مصداق دیگری از رند حافظ بوده و شاگردان خلف این مکتب در سرزمین بنگال هند، یعنی آن سوی خطه پارس می باشند. باور این شیفتگان عاشق، حاصل تلفیق تعالیم صوفیان، او پانیشادها (کتاب مقدس هندوان) و تفکر بودایی می باشد. واژه «بائول» یا به زبان انگلیسی madcup که از ریشه «Bayu» و در سانسکریت «vayu» گرفته شده است،

۱- مزارعی، فخرالدین، مفهوم رندی در شعر حافظ، ترجمه کامبیز محمودزاده، با مقدمه و ویرایش دکتر اصغر دادبه، انتشارات کویر، تهران ۱۳۷۳، ص ۶۰.

به گروهی از درویشان که الزاماً متعلق به دین و آیین واحدی نبوده و عمدتاً هندو و مسلمانند اطلاق می‌شود. آنچه این سرودخوانان سرخوش را به هم می‌پیوندد، آزادی، عاشقی، درویشی، بی‌رنگی و بی‌تعصبی، پیوند جسم و روح و احترام به بدن به عنوان معبد و قرارگاه روح می‌باشد. آن‌ها درویش سیرتانی هستند که سلطانان را به چیزی نمی‌گیرند و سلطنت دنیایی را به پیشیزی نمی‌خرند.

رابیندرانات تاگور، شاعر نامدار هندوستان و هم ولایتی بانول‌های بنگال خود از دوستان صاحب دل و صاحب نام حافظ بوده و هر بامداد در نیایش صبحگاهی خویش، چون پدرش دویندرانات تاگور، در کنار خواندن صفحه ای از اوپانیشادها، غزلی از حافظ را می‌خوانده است. تاگور پیامبر صلح معاصر و کانون پیوند مذاهب و آیین‌های مختلف در هند و جهان است. او، مجذوب سادگی و شیفته جانی بانول‌ها شده و به اندیشه‌ها و ترانه‌های دلنشین آنان توجه نموده است. توجه ویژه تاگور و گفتن و نوشتن راجع به بانول‌ها، موجب کسب شهرت و شناساتر شدن این درویشان گمنام گردیده و ترانه‌های بانولی را وارد زبان‌ها ساخته است. گرچه خود آنان، نه در قید نامند و نه در جستجوی نشان....

شالوده فرهنگ بانول‌ها بر «آزادی» نهاده شده است. ابیات زیر از «ناراهاری» (Narahari) شاهد بر آزادی و بی‌تعلقی آنان است:

«That ia why, brother, I became a madcup Bawl,
No master obey, nor injunctions, canon or custom.
Now , no men-made distinctions have amy hold on me.»^۲

ترجمه: برادرم، من از این رو یک بانول مجذوب الحالم
که از هیچ رئیس و از هیچ رسم و قانونی فرمان نمی‌برم
و هیچ یک از قوانین دست ساز و تفرقه افکن بشر بر من تحمیل نمی‌شود. ..
حافظ و رندان کامل عیار او، چون بانول‌های بنگال، آزادی جویی و بی‌تعلقی
خویش را چنین جار می‌زنند:

2- Tagor, Rabindranath, The Religion of Man, published by visva Bharati publishing, Department, 2000,P.117.

غلام همت آنم که زیر چرخ کبود

ز هرچه رنگ تعلق پذیرد آزاد است^۳

دکتر زرین کوب، آزاد اندیشی رندان حافظ را چنین تعریف می‌کند: «رند پاکباز و آزاد اندیش، عارفی بود که نه تسلیم شیخان ریا کار می‌شد و نه سر به قدرت پوچ ارباب زور فرود می‌آورد. همه چیز را رد می‌کرد و به همه چیز به چشم بی‌اعتنایی می‌نگریست، شیخ و فقیه و مقرب سلطان، در نظر او کسانی بودند که خود را به دیو سالوس و ریا فروخته بودند...»^۴ - بائول‌ها، لازمه رسیدن به این «آزادی» و «آزادگی» را «مرگ در حیات» یا «death in life» می‌دانند:

«... One has first to die the life of the word whilst still in the life ...»^۵

آن‌ها دریافته اند که تنها در صورت مردن و وارستن از علائق دنیوی در زمان حیات است که انسان می‌تواند از خودخواهی، جاه‌طلبی، خود برتر بینی و دیگر صفات نامقبول نفسانی رها شود و به تعالی روحی برسد. این مرحله، همانی است که عارفان کامل «فناء فی الله» می‌نامند. تاگور در کتاب «دین آدمی» به این نوع فنا و توجه بائول‌ها به ویژه بائول‌هایی که گرایش اسلامی دارند، چنین پرداخته است:

Thos of the Bauls who have Islamic leanings call such (death in life) fena, term used by Sufis To denote union with the Superme Being.^۶

ترجمه: آن دسته از بائول‌ها که گرایش اسلامی دارند، «مرگ در زندگی» را «فنا» می‌نامند، واژه ای که در قاموس صوفیان، بیانگر پیوستن و یکی شدن با ذات مطلق باری تعالی است.

اگرچه حافظ، واژه «فنا» را بیشتر به معنای «نیستی» به کار برده و در ابیاتی چون:

بر لب بحر فنا منتظریم ای ساقی

فرستی‌دان که زلب تا به دهان این همه نیست^۷

۳. حافظ شیراز، دیوان، با مقدمه دکتر سیدمحمد جلالی نائینی، از نسخه علامه قزوینی و دکتر قاسم غنی، چاپ دوم، ۱۳۶۷، ص ۲۷.

۴. زرین کوب، عبدالحسین، از کوچۀ رندان، انتشارات امیرکبیر، تهران ۱۳۶۹، ۴۷ و ۴۸.

5. The Religion of Man , P.117.

6. Ibid

۷. دیوان حافظ، ص ۵۴.

منظورش از «فنا»، نیستی و نابودی است، نه فنای در حق؛ اما اندیشه و ربان حافظ، از بعد عرفانی «فنا» نیز دور نشده و هست عاشق را در فنا: فی الله دانستن، مد نظر داشته است. مثلاً در غزل ۱۷۲، هنگامی که می‌گوید:

حجاب چهره جان می‌شود غبار تنم

خوشا دمی که از آن چهره پرده برفکنم^۸

دلگیریش را از حضور مزاحم جسم که غباروار چهره جانش را پوشانده و خواهش درونش را برای غبارزدایی و حجاب افکنی از رخسار جان، اعلام می‌کند. در بیت پایانی این غزل، آرزوی نیست شدن را در هست معشوق چنین ابراز می‌کند:

بیا و هستی حافظ ز پیش او بردار

که با وجود تو، کس نشنود ز من که منم^۹

از دیگر شاخصه‌های مشترک حافظ رند و هم‌تایان بنگالیش، «عشق مداری» و «مهرورزی» است. حافظ آزاده، بندگی عشق را به جان می‌خورد:

فاش می‌گویم و از گفته خود دلشادم

بنده عشقم و از هر دو جهان آزادم^{۱۰}

و خرابی عشق را اساس آبادی می‌شمارد:

اگرچه مستی عشقم خراب کرد، ولی

اساس هستی من زان خراب، آباد است^{۱۱}

به زعم رند شیراز، منظور از هستی و آفرینش کائنات، عشق است و بس:

طفیل هستی عشقند آدمی و پری

ارادتی بنما تا سعادت بیبری^{۱۲}

۸. همان مأخذ، ص ۲۴۶.

۹. همان مأخذ، ص ۲۴۶.

۱۰. همان مأخذ، ص ۲۲۶.

۱۱. همان مأخذ، ص ۲۶.

۱۲. همان مأخذ، ص ۳۲۴.

و در جای دیگر، دولت عشق را دولتی پاینده می‌بیند که عاشقان درویش را سلطان تاجدار می‌نماید:

دولت عشق بین که چون از سرفقر و افتخار

گوشه تاج سلطنت می‌شکند گدای تو^{۱۳}

بائول‌های بنگال یا رندان تاگور، نیز شادکامی و افتخارشان به «عشق» است و «عشق» را سررشته پیوند و آشتی دل‌ها و گریز دهنده و زداینده تفرقه و جدایی می‌دانند. آن‌ها از هر گروه و آیینی که باشند، با روح سیال و لطیف عشق درهم آمیخته و به هم پیوسته اند. در یکی از ترانه‌های بائولی چنین می‌خوانیم:

«... و من، تنها، از شادکامی عشق سرمستم،

در عشق، تفرقه و جدایی نیست

هرچه هست، نزدیکی و پیوستگی است...»^{۱۴}

بائول‌ها، چون رندان حافظ، پرچمداران عشقند و سرخوش و مست، سرود عاشقی را چنین تکرار می‌کنند:

... Love is my golden touch- it Turns sedires into service , Earth seeks to become. Heaven , man to become God.^{۱۵}

ترجمه: عشق لامسه طلایی من است، آرزوها را تبدیل به حقیقت می‌کند.

زمین را بهشت و انسان را خدا می‌سازد. همان «عشق»، همان «لامسه طلایی» یا به کلام خودش کیمیایی است که مس وجود را به زر ناب مبدل می‌کند: دست از مس وجود چو مردان ره بشوی

تا کیمیای عشق بیابی و زر شوی^{۱۶}

عشق حافظ و رندان پاکبازش با فقر و درویشی به معنای عرفانی و روحانیش، ملازمت دارد. عاشق باید آزاده و وارسته از دنیا و تعلقاتش باشد، زیرا به زعم حافظ،

۱۳. ترجمه شده از یک کاست بائولی، رک. The Religion of Men ,P.117

14- The Religion of Man , P.124.

۱۵. دیوان حافظ، ص ۳۵۱.

۱۶. همان مأخذ، ص ۳۶.

«اهل کام و ناز را در کوی رندی راه نیست» و «دوام عیش و تنعم نه شیوه عشق است». در واقع، به باور رند شیراز، دولت و عزت سرمدی از آن درویشان است و هم صحبتی آنان، اکسیر زرسازی است که خاصیت غش گیری و قلب زدایی دارد و معجز آسا، سیاهی و ناخالصی را به سپیدی و خلوص بدل می کند:

دولتی را که نباشد غم از آسیب زوال

بی تکلف بشنو دولت درویشان است

آنچه زر می شود از پرتو آن قلب سیاه

کیمیائست که در صحبت درویشان است^{۱۷}

بائول‌های بنگال، نیز، وسیله پیوستگی و ارتباط با عالم لاهوت، را، تنها، درویشان ساده دل، بی تعلق، عاشق و پاکباز می دانند. آن‌ها چون خواجه تاشان شیرازی خود، ره بردن به عالم معنا را، کار قدرت مداران، دانشمندان، فلاسفه و استدلالیان چوبین پای نمی دانند؛ بلکه درویشان بی رنگ و عاشق را تنها وسیله و بانی هدایت و صعود از برهوت عقل و استدلال به بهشت روح، معرفی می کنند: «... چه کسی ما را به قلمرو روح پیوند می دهد؟ نه قدرتمندان و نه فلاسفه، بلکه درویشان وارسته هستند که با اطمینان و قدرت شگرف خود، ما را از صحرای خشک استدلال، به فردوس روح، رهبری می نماید.»^{۱۸} - می بینیم که بائول‌های مهرورز چون دیگر عشق کیشان عالم و چون رندان عاشق حافظ، به عقل و استدلال، روی خوش نشان نمی دهند. حافظ و هم فکراش، هم، از شحنة عقل و چند و چونش پروا ندارند و می گویند:

ما را ز منع عقل مترسان و می بیار

کاین شحنة در ولایت ما هیچ کاره نیست^{۱۹}

و همواره در سنجش عشق و عقل، کفه سنگین ترازو را از آن عشق می دانند و

عشق را صدرنشین و فرادست عقل می خوانند:

۱۷. دیوان حافظ، ص ۵۲.

۱۸. ترجمه شده از کتاب «دین آدمی»، ص ۱۳۰.

۱۹. همان مأخذ، ص ۸۶.

حریم عشق را درگه بسی بالاتر از عقل است

کسی آن آستان بوسد که جان در آستین دارد^{۲۲}

آن‌ها «درویشی و خرسندی» را کلید رستگاری و سرمایه واقعی می‌شناسند:

در این بازار اگر سودیست با درویش خرسند است

خدایا منعمم گردان به درویشی و خرسندی^{۲۱}

بائول‌ها، «انسان» را بالاترین حقیقت می‌دانند. چندیداس (Chandidas) می‌گوید:

«برادرم، گوش کن، انسان، بالاترین حقیقت است و هیچ حقیقتی برتر از آن وجود

ندارد.^{۲۲}» - عارفان و صاحب دلان مسلمان نیز این حقیقت عظیم را باور دارند و از این

روست که خودشناسی را کلید خداشناسی می‌دانند و «من عرف نفسه فقد عرف ربه» را

اساس معرفت می‌شناسند. یکی از سر دم داران بائولیسیم، رجب، پیروانش را به مطالعه

کتاب جان دار آفرینش؛ یعنی انسان دعوت می‌کند و می‌گوید: «همه جهان، ودا (Veda)

و تمامی آفریده‌ها قرآنند. آه، رجب! چرا تنها نوشته روی کاغذها را می‌خوانی؟

اندیشه‌ها و حجت‌های تازه و جان دار عالم را گردآوری کن. این اندیشه‌ها و

حجت‌های جاویدان در اجتماع میلیون‌ها انسان می‌درخشد.^{۲۳}» - انسان مورد توجه

بائول‌ها، انسان ساده دل و بی رنگ و ریایی است که هیچ یک از قراردادهای و قانون‌های

دست ساز بشر و هیچ یک از مرزبندی‌های جدایی افکن بر او تحمیل نشده و تعددها و

تکثرهای صوری، سادگی و پاکیزگی روح خدائیش را از او بازستانده است. بخشی از

یک ترانه بائولی چنین است:

The simple has its thirty .million strings whose mingled symphony ever
sounds.

Take all the creatures of the world into yourself down.

Down yourself in that eternal music.^{۲۴}

ترجمه: سادگی سی میلیون رشته دارد که از هماهنگی و پیوستگی آن‌ها، سمفونی

هزار آوای ایدیت نواخته می‌شود.

۲۰. همان مأخذ، ص ۳۱۶.

۲۱. ترجمه از کتاب «دین آدمی»، ص ۱۲۵. The Religion of man, P.125

22. Ibid

23. Ibid

24. The Religion of man, P.121

تمامی آفریده‌های خدا را در وجود خویش و وجود خویش را در این موسیقی جاویدان جای ده...

این همان زلالی و بیرنگی ازلی است که اگر رنگ نکثر گیرد، دوری و دشمنی به بار می‌آورد:

چون که بیرنگی اسیر رنگ شد

موسیقی با موسیقی در جنگ شد^{۲۵}

«ساده» گرایی و بی تکلفی تحسین برانگیز بانول‌ها، فرهنگ بانولی را نامحدود، فرازمانی و فرامرزی کرده است. آن‌ها، محدودیت را ویژه مذاهب و ادیان ساختگی و قراردادی می‌دانند و فرهنگ خویش را زمان شکن و نامحدود... اگر از بانولی راجع به قدمت فرهنگش پرسیده شود، خواهد گفت:

Only the artificial religions of the world are limited by time, Our sahaj (simple, natural) religion is timeless.²⁶

ترجمه: تنها مذاهب ساختگی جهان محدودیت زمانی دارند. آیین ساده و طبیعی ما فرازمان است. رهروان مکتب رندی حافظ، نیز، ساده دلان یکرنگ و پاکدامند نه زهدفروشان آلوده دامن. شاعر شیراز که بنیانگزار این مکتب است، ارادت خویش را به این دردکشان خالی از خلل چنین ابراز می‌کند:

غلام همت دردی کشان یک رنگم

نه آن گروه که از زرق لباس و دل سیهند^{۲۷}

و به تعلق خاطرش به این آیین مباحثات می‌نماید:

عاشق و رند و نظربازم و می‌گویم فاش

تا بدانی که به چندین هنر آراسته‌ام^{۲۸}

جستجوی انسان ساده و بی رنگ، جستجوی اصل است که همواره دورماندگان را

۲۵. مولانا جلال الدین، مثنوی معنوی، مقدمه و تصحیح دکتر محمد استعلامی، چاپ پنجم، ۱۳۷۵، دفتر اول، ص ۱۲۰.

26. The Religion of man, P.131

۲۷. دیوان حافظ، ص ۱۴۴.

۲۸. همان مأخذ، ص ۲۲۳.

مشتاق و مهجور ساخته است. «دادو» از دیگر سرشناسان بائولیسیم، همان ساده ای است که رسیدن از کثرت به وحدت را خواستار است و می گوید:

«Neither death nor life is he, He neither goes out
nor does he come in; nor sleeps , nor wakes , nor wants , nor is satisfied. He
is neither I nor you. neither one nor two.
For no sooner do say that all is one ...»²⁹

ترجمه: «او، نه مرگ است، نه زندگی، نه خارج می شود و نه داخل، نه می خوابد و نه بیدار می شود نه طالب است و نه خرسند، نه من است و نه تو، نه یک است و نه دو و ... پس می گویم همه یکی است.»

اشتیاق بائولها برای رسیدن به وحدت، در تمام رفتارها، باورها و ترانه های آنها موج می زند. در یکی از ترانه های زیبا و ساده خود، این آرزو و جستجو را ترنم می کنند:

بی تابانه در جستجویم،

در جستجوی یک نشانی ساده،

یک محل ویژه

جایی که «الله»، «هاری»، «رام کالی» و «خدا»

از ظرف ساده ای، غذا برمی دارند.

جایی که

«گورا»، «رام کرشنا»، ارباب ادوات جنگی را در آتش اندازند

و «محمد»، «گین» و «عیسی»

مهی دانه در شهد عشق مهیا کنند...^{۲۹}

این، همان صلاهی دوستی، محبت و وحدتی است که تاگور، حافظ و رندان قهرمانش هم تکرار می کنند.

وجوه اشتراک بائولها با رندان حافظ بیشتر از گنجایش و حوصله این مقاله می باشد. بخش دیگری از این توافقات را در مقاله دیگری گفته ام و شاید در آینده به بخش ناگفته آن در مقاله ای دیگر پردازم.

29. R.M.Sarkar. Baul of Bengal , Gian Publishing House, New Delhi , 1990,P.179.